

را موجودی مختار می‌داند، اصالت را به اندیشه می‌دهد و مبانی رفتار اجتماعی متکی به اخلاق و فضیلت است. در حالی که در نگره «رویارویی تمدن‌ها» نیروی محرکه جامعه در مفهوم قدرت و منافع ملی - قومی نهفته است، و همه چیز را از منظر واقعیات ملموس جهان می‌بیند و نقشه خود را طبق آن ترسیم می‌کند.

تاریخ بارها تجربه تلخ ناکامی آرمانگرایان را در دستیابی به ایدآل‌های خود نشان داده است؛ بویژه آنها که می‌خواستند جهان و نظم حاکم بر آن را طبق نقشه‌های خود طرح و اداره کنند. مثال «ویلسون» آرمانخواه در این خصوص شاخص است و مقایسه چمبرلین صلح‌جو و عدالت‌خواه با چرچیل قدرت‌طلب و فاقد جهان‌بینی نیز می‌تواند شاهد خوبی در این مورد باشد.^۳

بدون آنکه بخواهیم تخم یأس را در عرصه متلاطم سیاست و روابط بین‌الملل بیاشیم و کوشش‌های صادقانه و انسان‌گرایانه دولتمردانمان را برای ترسیم و ارائه یک چهره مقبول از اسلام و ایران در جهان امروز زیر سؤال ببریم، به برخی جهات نظری و عملی نقش اندیشه در فرهنگ و تمدن‌سازی و ضرورت بازبینی و بازآفرینی مستمر این دو پدیده از طریق مبادله با دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها می‌پردازیم. در واقع اندیشه «گفتگوی تمدن‌ها» در چنین فضا و با چنین هدفی می‌تواند مفید و مؤثر باشد.

۲- اندیشه: بنیان فرهنگ و تمدن

از آغاز تاریخ بشری تمدن‌های بسیاری متولد شده و دوران شکوفایی خود را طی کرده و به تدریج رو به افول رفته‌اند. در خاورمیانه، هند، چین و سواحل مدیترانه جوامع زیادی با فرهنگ‌های گوناگون ظهور کردند و آثار بدیعی از خود به‌جای گذاردند. بعضی از این آثار را هنوز کاوشگران از زیر خاک بیرون می‌کشند و با گردآوری تکه پاره‌ها و کنار هم قرار دادن آنها، شیوه زندگی، طرز تفکر و آداب انسان‌ها و اجتماعات قرون دیرین را تحلیل و تفسیر

سالها پیش از آن که بحث «رویارویی تمدن‌ها» از سوی پروفیسور «ساموئل هانتینگتون» از دانشگاه «هاروارد» آمریکا مطرح شود، طرح «گفتگوی تمدن‌ها» در سال ۱۹۷۴ میلادی توسط فیلسوف جنجالی معاصر فرانسوی، یعنی «روژه گارودی»، با هدف زمینه‌سازی مشارکت تمدن‌های غیرغربی (بویژه اسلام) در فرهنگ جهانی ارائه گردید و متعاقب آن یک انستیتوی بین‌المللی نیز تحت همین نام تأسیس شد. گارودی در کتابی که در واقع «وصیت‌نامه فلسفی» اوست و به سرگذشت قرن بیستم پرداخته، می‌گوید هدف از این کار «آن نیست که [مثلاً] مسیحیت ایدآل را با اسلام یا مارکسیسم موجود یا اسلام ایدآل را با مسیحیت یا مارکسیسم موجود مقایسه کنیم. [بلکه] باید چهره ایدآلی دوماذهب و واقعیت کنونی دوماذهب را با یکدیگر بسنجیم، نه ایدآل یکی را با وضع موجود دیگری.»^۱ او در ادامه می‌گوید:

«من تنها به جستجوی پژوهش در تاریخ و شناخت واقعیات تاریخ نیستیم، بلکه هدفم تحقق یک کار عملی و انقلابی است، یعنی اثری که بر این شناخت و مقایسه مترتب است و فایده‌ای که برای جهان کنونی دارد. من در شناخت فرهنگ و ایمان دیگران به جستجوی مصالحی هستم که بتواند در ساختمان یک آینده انسانی نقش اساسی بازی کند.»^۲

با وجود آنکه گارودی در طرح خود سخن از یک کار عملی و واقعی می‌گوید، در مقایسه با اندیشه «رویارویی تمدن‌ها» که از بسیاری جهات دارای تناقضات و اشکالات ماهوی است، اندیشه او از شفافیت و واقع‌نگری کمتری برخوردار است. هنگامی که حدود دو سال قبل آقای سید محمد خاتمی با زیرکی خاص خود بحث «گفتگوی تمدن‌ها» را به‌عنوان یک راهبرد بدیل «رویارویی تمدن‌ها» مطرح کرد، در واقع صورت یک جامعه جهانی آرمانی را ترسیم نمود که در آن محبت، مدارا، منطق و قانون حاکم است. از این منظر، نیروی محرکه جامعه در فطرت انسان است. یعنی فرد

اندیشه‌ورزی، فرهنگ و تمدن‌سازی

(تأملی درباره
گفتگوی تمدن‌ها)

دکتر سیدعلی اصغر کاظمی

می‌کنند. در واقع، آنچه ما امروز به‌عنوان تمدن کهن می‌شناسیم تنها تجلیات مادی دستاورد بشری روی کره‌ی خاکی است. بعضی‌ها با نگاهی انتقادگونه هنگامی که صحبت از گفتگوی تمدن‌ها می‌شود به طنز می‌گویند کوزه‌های شکسته را از زیر خاک بیرون بیاورید و وصله کنید و بگذارید با هم اختلاط کنند! شاید کمی بی‌انصافی باشد که این چنین به‌داوری فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بنشینیم.

در حقیقت، تمدن‌ها آثار بیرونی و مادی و ظاهری اندیشه‌ی انسان‌ها هستند. انسان‌سازی و اندیشه‌ورزی دو پدیده‌ی لازم و ملزوم یکدیگرند و بدون آن تمدن معنی و مفهومی ندارد. اما تولید اندیشه نیازمند زبان است که از مسیر طرح گفتمانهای مختلف خلاقیت‌های ذهن آدمی را به‌صورت هنجارها، نمادها، نقش‌ها، عقیده‌ها، ارزش‌ها، ساختارها و نهادهای اجتماعی، علنی و متجلی سازند. این همان فرهنگ است که بازتاب معنویات و شعور و خودآگاهی اجتماعات بشری می‌باشد. فرهنگ الگوی رفتاری میان افراد در جامعه، اصول اخلاقی، عرف و عادات، خصلت‌های قومی و بومی، انگیزه‌ها، شیوه‌های زندگی خصوصی و عمومی و در یک کلام هویت ملت‌ها را مشخص می‌کند. این که مردم به کار، تولید، طبیعت، زمان، اوقات فراغت، خانواده، ثروت، علم، شعر، ادب، دین، سیاست و تاریخ چگونه می‌اندیشند، بازتاب فرهنگ است. از این دیدگاه تعالی و انحطاط تمدن‌ها نیز در گرو پویایی و تحرک یا ایستایی و رکود فرهنگ‌هاست.

بنابراین، فرهنگ‌ها از یک سو خود زاینده‌ی اندیشه‌اند و هم به تولید و بازتولید اندیشه در فرایند تمدن‌سازی کمک می‌کنند. مقاله حاضر کوشش دارد ابعاد مختلف این فرضیه را به اجمال روشن سازد.

دستمایه اصلی تمدن اندیشه است؛ چرا که از مسیر اندیشه‌ورزی زمینه تغییر و تحول در شئون مختلف زندگی پدید می‌آید. اندیشه پرسش می‌کند و پاسخ می‌طلبد. اندیشه مرغ عقل است که وقتی فضای جولان را امن و

آماده یابد تا بیکران هستی طیران می‌کند. اسلام اندیشیدن را بالاتر از عبادت می‌داند و هر ساعت اندیشه را معادل هفتاد سال عبادت قرار داده است. متفکران بزرگ اندیشه را بنیان هستی دانسته و معتقدند حیات معنوی انسان زمانی مفهوم پیدا می‌کند که او بیندیشد.

مورخان تمدن بشری سیر تحول فرهنگ‌ها را از خلال تحولات اندیشه‌ها بررسی کرده‌اند. اندیشه‌ها، چه در شکل تخیلی و افسانه‌ای و چه آنها که متکی به عقل و خرد و علم تجربی هستند، به پویایی فرهنگ‌ها و حیات تمدن‌ها کمک کرده‌اند. زبان و کلام نیز که میانجی انتقال اندیشه و دانش است راه مروده و مفاهمه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را هموار می‌کند و به کمک آن اقوام و ملت‌ها می‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند و محصول اندیشه‌های خویش را با هم مبادله کنند.

در تاریخ، زمانی که اندیشه از حرکت بازایستاده، عاطفه یا غریزه جانشین آن شده و انسان‌ها را به بیراهه انفعال یا استبداد کشانده است. نتیجه آن سکون و جمود یا مرگ و نیستی بوده است. جنگ‌های صدساله و سی ساله در تاریخ بشر محصول خودخواهی‌ها، کج‌اندیشی‌ها و غریزه بقای نوع انسان، موجب تباهی تمدن‌ها و زوال فرهنگ‌ها شده است.

موفقیت‌های بشر در عرصه تفکر و اندیشه از زمان دوران «نوزایش» به بعد که دگرگونی عمیقی در عرصه‌های مختلف علوم دقیقه و تجربی در عصر روشنگری و انقلاب صنعتی به‌وجود آورد، زمینه را برای تحولات اجتماعی فراهم ساخت، ولی رقابت‌های کینه‌توزانه مانع از آن شد که این دستاوردها در جهت تعالی و سعادت انسان به کار گرفته شود.

قرن بیستم که واپسین روزهای آن سپری می‌شود، بیش از هر چیز شاهد ظهور نظریه‌ها و اندیشه‌های فلسفی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بوده است؛ نظریه‌هایی که به تولد مکتب‌های چپ‌وراست کمک کرده، ولی هرچا که از مسیر اعتدال و فطرت آدمی خارج شده، تسلیم رخدادهای کم‌وبیش تصادفی و مغلوب جریانهای غیرقابل پیش‌بینی شده است.

○ آقای خاتمی بحث «گفتگوی تمدن‌ها» را بعنوان يك راهبرد بدیل «رویارویی تمدن‌ها» مطرح کرد و در واقع سیمای يك جامعه جهانی آرمانی را ترسیم نمود که در آن محبت، مدارا، منطق و قانون حاکم است.

امپراتوری‌ها یکی پس از دیگری سقوط کردند. جوامع سنتی در حال گذار به توسعه سیاسی - اجتماعی بیش از دیگران دستخوش تلاطم‌های ناشی از تحولات ناخواسته در عرصه اندیشه و فرهنگ هستند.

قبل از نگرش به بیرون از مرزهای خود، گفتگو و مدارا را در خانه خویش تجربه کنند و نتایج مفید آن را به دیگران انتقال دهند. گفتگو نوعی همدلی و میل به تعامل و مفاهمه را طلب می‌کند و کوشش برای دستیابی به تفاهم پایدار نیازمند حصول توافق بر سر زبان مشترک و قواعدبازی است، و گرنه وارد شدن در یک بازی بی‌هدف و مبادله نابرابر نه تنها ثمری ندارد که ممکن است به بعضی سوءتفاهم‌ها و کدورت‌های خفته و پنهان گذشته دامن بزند.

متأسفانه جامعه ما با وجود قدمت تاریخی خود هنوز با معضلات فرهنگی و ساختاری انباشت شده از دورانهای گذشته دست به گریبان است. عمده‌ترین آنها عوامل بازدارنده بر سیر طبیعی اندیشه‌ورزی است.

یکی از مشکلات عمده اندیشه‌ورزی در جامعه سنتی دینی، بخصوص در طول یک قرن اخیر، آن بوده که اولاً نوعی دوگانگی در قلمرو معارف در حوزه‌های دینی و دانشگاهی به وجود آمده است. اولی همواره هم خود را معطوف به یکی از شاخه‌های علوم حوزوی، مانند فقه، کلام، حدیث، رجال یا بعضاً فلسفه و حکمت نموده است. در حالی که دومی، به تبعیت از تفکر مدرن غرب، تمام دانش‌های علوم دقیقه و انسانی و اجتماعی را مورد توجه قرار داده، آنهم به‌طور بسیار مجمل و سطحی. سیاست، جامعه‌شناسی، اقتصاد، فرهنگ، هنر و دیگر شاخه‌های معارف علوم انسانی از جمله مواردی است که عیناً از غرب اقتباس شده و کمتر کسی به بومی کردن این علوم و بهره‌گیری از آثار درخشان گذشته برای استکمال آن، همت گمارده است. نتیجه جبری چنین تفکیک و توافری میان معارف سنتی و علوم جدید، برخورد قهرآمیز میان روشنفکران متجدد و علمای حوزه‌های سنتی بوده است. این رویارویی هنوز هم ادامه دارد و تمهیدات و زمینه‌سازی برای نزدیکی این دو طرز تفکر تاکنون به‌جایی نرسیده است و کوشش‌های انجام شده از حرف و شعار تجاوز نموده است.

طبیعی است که در چنین شرایطی هر

گفته می‌شود که مهمترین عامل ناکامی در کشورهای در حال گذار به توسعه پایدار، کوشش نخبگان حکومتی در الگوبرداری از اندیشه و شیوه‌های رشد و توسعه تقلیدی بیگانه بوده است. این گروه با بی‌عنایتی به فرهنگ و ارزش‌های بومی تنها کوشیده‌اند مصرف‌کننده اندیشه دیگران باشند، بدون آنکه در فرایند انتقال چیز درخور توجهی با دیگران مبادله کنند. نتیجه محتوم چنین نگرشی در درازمدت رکود اندیشه و لاجرم تسلیم فرهنگ به هنجارهای بیگانه بوده است. از آنجا که فرهنگ و دستاوردهای علمی متقابلاً روی هم اثر می‌گذارند، در این مبادله نابرابر به تدریج هویت و موجودیت آنچه اصیل و بومی است جای خود را به یک سلسله کنش‌ها و الگوهای فکری و رفتاری عاریتی می‌دهد و در نهایت در محیطی بیگانه و ناهمگون مستحیل می‌شود.

امروزه این اسطوره که «علم» مفهومی کاملاً عینی و جهانشمول دارد، جای خود را به نظریه‌ای داده که مدعی است شکل و ماهیت یک فرهنگ ممکن است بر محتوا و سیر تکوین نظریه‌های علمی اثر بگذارد. به عبارت دیگر، اندیشه‌ورزی و پژوهش علمی از محیط فرهنگی الهام می‌گیرد و از نیازهای بومی و اجتماعی تأثیر می‌پذیرد. اندیشه و دانش نمی‌تواند با دعوی بی‌طرفی واقعیت‌های جامعه را نادیده انگارد و کاری با سازگاری اجتماعی، ارزشی و فرهنگی نداشته باشد. اندیشه‌ورز و عالم واقعی نیز کسی است که به رسالت انسانی و فرهنگی خود آگاه باشد.

اندیشه گفتگوی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در چنین فضا و با چنین هدفی می‌تواند معنادار و ملموس شود. اندیشه‌ورزان ما می‌توانند نقشی شایسته در این عرصه ایفا کنند، به شرط آن که

○ از دیدگاه «گفتگوی تمدن‌ها»، نیروی پیش‌برنده جامعه در فطرت انسان است: فرد موجودی مختار است، اندیشه اصالت دارد، و مبانی رفتار اجتماعی متکی به اخلاق و فضیلت است.

گروه با کنجکاوی، حساسیت و بدبینی و عدم تساهل به حرفها، نوشته‌ها و انتقادات دیگری بنگرد و کوچکترین حرکت یا سخن ناموافق را به عنوان چالش، مبارزه‌جویی و اعلام جنگ تلقی نماید. درحالی که طرح مسأله بدین شیوه از اساس غلط و نارواست و مادام که در برهمن پاشنه بگردد انتظار نمی‌رود تغییری در آن حاصل شود.

هنگامی که برخی از روشنفکران متجدد می‌خواهند عقاید و تعالیم مذهبی، کلام و عرفان دینی را با ملاکها و معیارهای روش‌شناختی علوم تجربی محک بزنند، بطور طبیعی با واکنش شدید علمای سنتی مواجه می‌شوند و به حساسیت‌ها و کدورت‌ها و سوءتفاهم‌ها دامن می‌زنند. مثلاً اندیشه قبض و بسط معارف بشری ممکن است از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در علوم عرفی و تجربی واجد نوعی ظرفیت تفسیری و تبیینی باشد، ولی وقتی آن را به قلمرو علوم دینی (در مفهوم سنتی آن) وارد می‌کنیم، گذشته از آن که معضلی را نمی‌گشاید، باعث گسترش تردید، یأس و بدبینی غیرضرور می‌شود و تنها خاصیت آن دامن زدن به تعارض در جامعه علمی و فراهم آوردن زمینه ابهام و تشکیک نزد عوام می‌شود. حال جای تأمل است که چگونه چنین طرز تلقی از دین می‌تواند زمینه گفتگوی میان اسلام ناب و مسیحیت را فراهم کند.

شاید کسانی بپرسند اساساً کدام سنخ اندیشه از کدام فرهنگ و تمدن با کدام زبان و کدام معیار برای رسیدن به کدام هدف می‌خواهند گفتگو کنند؟ می‌دانیم که فرهنگ‌ها حامل بار ارزشی و اعتقادی انواع اندیشه‌های دینی و عرفی هستند. این که طرف‌های گفتگوکننده در چه سطحی، با چه نیتی، و برای تأمین کدام هدف وارد نوعی «دیالوگ» شوند خود بسیار تعیین‌کننده است.

به نظر می‌رسد تاکنون تنها دولت‌ها در سطح رسمی یا به عبارتی با یک «ژست» سیاسی در پاسخ به چنین فراخوانی نوعی آمادگی اعلام کرده‌اند. درحالی که معلوم نیست

حکومت‌هایی که امروز زمام قدرت را در دست دارند الزاماً نماینده «تمدن»‌هایی باشند که ما از گفتگوی میان آنها صحبت می‌کنیم. ملت‌ها (به معنی مردم) هم در مجموع نه چندان انگیزه و اشتیاقی برای این کار دارند و نه امکانات و منابعی برای صرف کردن برای آن. قابل ذکر است که در طول تاریخ این دولت‌ها بوده‌اند که برای منافع موهوم ملت‌ها را درگیر جنگ‌های بی‌حاصل کرده‌اند. قشر روشنفکر جامعه نیز همواره از منابع گوناگون عطش آگاهی خود از دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را سیراب کرده و از طریق نشر اندیشه‌های خود پیوسته در تعامل با اندیشه‌ورزان جوامع دیگر بوده است. ناگزیر قضیه برمی‌گردد به دولت‌ها که در دادوستد میان خود به جای بهره‌گیری از زور و روش‌های خصمانه برای پیشبرد مقاصد و تأمین منافع خود متوسل به گفتمانهای اقناعی و زبان مفاهمه شوند.

به هر حال، اگر هم دولت‌های حاکم بخواهند به‌عنوان نماینده یک تمدن یا فرهنگ جاافتاده وارد عرصه گفتگو شوند، باید نخست تکلیف خودشان را با ملت‌ها و تمدن و فرهنگ غالب آنها معلوم کنند و بالاتر از همه کوشش کنند با شاخص کردن اندیشه‌ها و ارزش‌های عام و جهانشمول و قابل مبادله تمدن خود متاعی برای عرضه به تمدن‌های دیگر تدارک ببینند. وگرنه در مبادله میان فرهنگ‌ها، طبیعی است که فرهنگ پویا و زاینده بر فرهنگ عقیم و ایستا غلبه خواهد کرد.^۴ دولت به‌عنوان متولی فرهنگ جامعه درعین حال رسالت دارد که تنها به گذشته افتخارآمیز فرهنگ و تمدن خود اکتفا نکند و با ایجاد عرصه امن اندیشه زمینه تحول و پویایی فرهنگ و تمدن‌سازی را فراهم کند.

۳- جامعه، فرهنگ و تمدن

برای آن که دریابیم آثار ناشی از تغییرات اجتماعی بر فرهنگ و تمدن چیست، می‌توانیم از نظریه‌های مختلفی کمک بگیریم. آگوست کنت (۱۸۹۶) معتقد بود که تحولات

○ در نگره «رویارویی تمدن‌ها» نیروی پیش‌برنده جامعه در مفهوم قدرت و منافع ملی - قومی نهفته است، و همه چیز از منظر واقعیات ملموس جهان نگریده می‌شود.

○ در تاریخ، هر زمان که اندیشه از حرکت بازایستاده، عاطفه یا غریزه جانشین آن شده و انسانها را به بیراههٔ انفعال یا استبداد کشانده است.

اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است و يك مسیر خطی را به سمت دنیایی بهتر طی می‌کند. به نظر او، در این تغییر، انسان از حالت بدوی و خرافی بیرون می‌آید و به يك موجود آگاه مبدل می‌شود. «هربرت اسپنسر» (۱۸۹۸) از نظریهٔ تکاملی جامعه مانند يك موجود زنده حمایت می‌کرد. از نگاه او ارتباط میان تأسیسات مختلف جامعه مانند رابطه میان اعضای مختلف يك بدن است که هر يك وظیفهٔ خاصی برای تداوم بخشیدن به حیات ایفا می‌کند. در واقع، او مبتکر تئوری، «بقای نوع اصلح» است که غالباً به «چارلز داروین» نسبت می‌دهند.^۵

«گرهاردنسکی»، که يك نظریه‌پرداز تکامل‌گرا بود، عقیده داشت که تحول جامعه به مراحل و مراتب پیچیده‌تر و نو، الزاماً به معنی ترقی و توسعه نیست.^۶ او معتقد به «تحول چند خطی»^۷ بود؛ به این معنی که تغییرات اجتماعی در جهات مختلف و به‌وسیله‌های متفاوت با توجه به شرایط جامعه در حال تحول، انجام می‌شود.

برخلاف تکامل‌گرایان که تغییر اجتماعی را فرایندی مستمر تلقی می‌کنند، نظریه‌پردازان چرخه‌ای^۸، آن را به‌صورت يك حلقهٔ عظیم ترسیم می‌کنند. «اسوالد اسپنگلر» در زمرهٔ اندیشه‌ورزانی قرار می‌گیرد که سقوط تمدن غرب را برپایهٔ نظریهٔ چرخه‌ای پیش‌بینی کرد. کتاب معروف او به نام زوال غرب^۹، پنج مرحلهٔ زندگی تمدن‌ها را به تدریج: تولد، کودکی، بلوغ، فرتوتی و مرگ ذکر کرده است.

به نظر اسپنگلر، جوامع بشری در مراحل اولیهٔ حیات خود، زندگی پویا و خلاق و متحول دارند، و بتدریج که به مراحل بعدی می‌رسند از ابداع و خلاقیت آنها کاسته می‌شود و گرایش مفرط به مادیات پیدا می‌کنند. او با بررسی همه‌جانبهٔ ظهور و سقوط شش تمدن عمدهٔ گذشته، به این نتیجه می‌رسد که تمدن غرب به‌صورت اجتناب‌ناپذیر در حال زوال است و روزی در آینده از صحنهٔ روزگار محو خواهد شد و جای آن را جامعهٔ جدیدی خواهد

گرفت.^{۱۰}

«آرنولد توین‌بی»، مورخ نام‌آور، نظریهٔ کلان‌دیگری در همین زمینه ارائه کرده است. از نگاه او، جوامع همواره با چالش‌های مختلفی مواجه هستند، که نخستین آنها برخاسته از طبیعت و محیط است. در این مرحله، قبایل بدوی که زندگی‌شان در گرو دستیابی به غذا از طبیعت است، در صورت توفیق قادر به ادامهٔ حیات هستند. چالش دیگر از داخل اجتماع، و از دشمنان آن سرچشمه می‌گیرد. اگر جامعه بتواند امنیت خود را در این مرحله تأمین کند، بتدریج در مسیر شکوفایی قرار می‌گیرد، تا آنکه با چالش جدیدی مواجه گردد. در صورتی که در این کارزار توفیق نیابد، از صحنه خارج می‌شود و جای خود را به اجتماع دیگری می‌دهد. تفاوت عمده میان توین‌بی و اسپنگلر در آن است که اولی تصویر نسبتاً خوش‌بینانه‌ای از بقای برخی جوامع، که قابلیت و توان برخورد با چالش‌ها را دارند، به‌دست می‌دهد.^{۱۱}

یکی دیگر از نظریه‌پردازان چرخه‌ای تمدن‌ها «سوروکین» می‌باشد. او با تفکیک دو گونه جامعه: یکی حسی^{۱۲} و دیگری «عقیدتی»^{۱۳}، می‌گوید، اولی عملگرا، علمی و مادی است و دومی انتزاعی، مذهبی و معنوی می‌باشد. به عقیدهٔ سوروکین، فرهنگ ایدآل ملغمه‌ای از این دو در بردارد.^{۱۴} از نگاه او جوامع معمولاً یکی از دو شیوه و فلسفهٔ زندگی را انتخاب و تعقیب می‌کنند و تا آنجا پیش می‌روند که به‌بن‌بست می‌رسند و تغییر مسیر می‌دهند. به نظر سوروکین این چرخش طبیعی است ولی او قاعده‌ای برای این تحول نیافته است.

یکی از کسانی که با بهره‌گیری از نظریهٔ چرخه‌ای، بحران‌های اقتصادی جامعهٔ غرب بویژه آمریکا را پیش‌بینی کرده، «راوی باترا» هندی است که کتاب بحران بزرگ ۱۹۹۰ او به فارسی ترجمه شده است.^{۱۵} او که يك اقتصاددان است، با دقت قابل تأملی رکود اقتصادی سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ را بعنوان سیر مداوم چرخه‌های بحرانی در قرن حاضر و

قبل از آن پیش‌بینی کرد.

برخلاف آرای نظریه‌پردازان چرخه‌ای، که تغییر را يك سیر تحول طبیعی جوامع می‌دانند، کارکردگرایان معتقدند که جامعه همواره میل به تعادل و ثبات دارد. ساخت‌گرایان کارکردی، دنبال آن هستند که دریابند چگونه جوامع در عین تغییر ثبات خود را حفظ می‌کنند. از منظر کارکردی، ویژگی‌های اساسی جوامع به تداوم، ثبات و بقای آنها کمک می‌کند، مثلاً، مذهب يك عنصر کارکردی جامعه است، زیرا باعث یکپارچگی و قوام آن می‌شود. نهاد خانواده نیز دارای کارکردی مشابه است و ثبات آن به تعادل و استمرار جامعه کمک می‌کند.

همان‌گونه که در جای دیگر گفته شد، تالکوت پارسونز، يك کارکردگرای متجدد است که عقیده دارد جامعه، بعنوان يك منظومه پیچیده (سیستم) همواره برای بقای خود میل به تعادل و ثبات دارد. تعامل میان نوآوری‌های اجتماعی و محیط آنها، بعنوان يك صافی بر سر راه تحول جامعه قرار دارد، و آنچه مفید و اثربخش است جذب و پدیده‌های منفی و مخرب را دفع می‌کند. از این دیدگاه جامعه مدرن همواره برای اجتناب از تالی فاسد تکنولوژی و پدیده‌های جدید، دست به ایجاد ساختارهای نو می‌زند. بدین ترتیب برای مقابله با آفات فرهنگ جدید و تغییرات ناکارکردی^{۱۶}، مثل اشاعه جنایات، مواد مخدر، فساد، دزدی و بی‌بندوباری و... جامعه متوسل به قانونمندی‌ها و تأسیسات متناسب می‌گردد.^{۱۷} به عقیده پارسونز، منشأ تحول جامعه، یا از محیط است یا از فشارهای داخلی آن، برای مقابله با تغییر در محیط فیزیکی، اجتماعی یا فرهنگی؛ جامعه نیاز به نوآوری دارد. این پدیده به‌نوبه خود باعث تغییرات جدید می‌شود و این فرایند ادامه می‌یابد.

نظریه‌پردازانی که تغییرات اجتماعی را از منظر مناقشه‌توجیه و تبیین کرده‌اند، بر تنش‌ها و اختلافات داخلی اجتماعات تأکید دارند. همان‌گونه که می‌دانیم، کارل مارکس جامعه را

عرصه اختلاف طبقات می‌داند. از این منظر، ثبات و تعادل در جامعه موقتی است و تغییرات هم‌هنگامی رخ می‌دهد که یکی از طرف‌های درگیر در نبرد طبقاتی به يك پیروزی نایل می‌شود و ملاً طرف دیگر در صدد جبران شکست برمی‌آید و دست به نوآوری و تغییر شرایط خود می‌زند. نظم اجتماعی نیز در این دستگاه فکری صرفاً به نفع نخبگان فرادست و به زیان فرودستان است؛ درحالی که کارکردگرایان آن را به نفع و مصلحت عمومی جامعه تلقی می‌کنند.

به عقیده مارکس، تغییرات اجتماعی عمدتاً معلول تغییر در ابزار تولید یا تحولات دانش فنی است که نظم موجود را مورد چالش قرار می‌دهد. از این دیدگاه، با صنعتی شدن جوامع، شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان سخت‌تر می‌شود و به تدریج وقتی این گروه به خودآگاهی می‌رسد، با توسل به خشونت و انقلاب، حاکمان ظالم را از اریکه قدرت به زیر می‌آورد. پس از آن خود عنان قدرت و ابزار تولید و منابع را از جانب توده‌ها در دست می‌گیرد.^{۱۸}

نظریه‌پردازان مارکسیست متأخر، با توجه به نارسایی‌های تجربی آراء مارکس در صدد تجدیدنظر در آنها برآمدند. «رالف دارندورف» از جمله کسانی است که نظریه سنتی مارکس را برای سازگار کردن آن با شرایط واقعی جهان مورد تفسیر قرار داده است.^{۱۹} از نگاه او، اختلاف طبقاتی موردنظر مارکس صرفاً يك خاستگاه اقتصادی ندارد، بلکه هر جا افراد در رابطه اقتداری با هم قرار می‌گیرند، بروز می‌کند. از این زاویه، مردم در جامعه به قطب‌های متعارض تقسیم می‌شوند و هر گروه سعی می‌کند موقع و مقام و همبستگی خود را ارتقاء دهد. به عقیده او، جامعه مدرن دارای آنچنان ابعادی است که ندرتاً گروهی فرادست و گروهی فرودست در مقابل هم قرار می‌گیرند. ضمناً غالب افراد می‌کوشند با داخل شدن در گروه‌های اجتماعی برای خود نوعی هویت جستجو کنند.

○ امروزه این اسطوره که «علم» مفهومی یکسره عینی و جهانشمول دارد، جای خود را به نظریه‌ای داده که مدعی است شکل و ماهیت يك فرهنگ ممکن است بر محتوا و سیر تکوین نظریه‌های علمی اثر بگذارد.

۴- فرهنگ، سنت و تجدّد

خشتی کند.

آنها که فکر می‌کنند در عصر انقلاب اطلاعات و ارتباطات، فرهنگ سنتی ملت‌ها باید جای خود را به هنجارهای رفتاری مکانیکی و همسان بدهد و چون قطره‌ای در دریای خروشان فرهنگ جهانی مستحیل شود، احتمالاً نه برداشت درست و واقع‌بینانه‌ای از هویت فرهنگی خود دارند و نه از ظرفیت‌های غلوآمیز فرهنگ به اصطلاح «جهانی» آگاهند؛ ما معتقدیم که انسان‌ها این توانایی را دارند که آگاهانه در بازار مکاره فرهنگ جهانی جستجو کنند و آنچه را موافق طبع، سلیقه، ارزش‌ها و فرهنگ اصیل آنهاست و به تعالی و سعادت و تأمین اهداف و آرمانهای مشروع يك جامعه كمك می‌کند، انتخاب نمایند. مبادله فرهنگی نیز با چنین هدفی می‌تواند مفید و معنادار باشد.

اگر انسان جهانشمول جامعه مدرن ضرورتی برای حفظ فرهنگ ملی و ارزش‌های سنتی سرزمین آبا و اجدادی خود احساس نمی‌کند، به این دلیل است که همواره به او القاء شده که پای‌بندی به سنت‌های به ارث رسیده از گذشته، جامعه را به رکود و رجعت می‌کشاند. البته ممکن است بخشی از این ادعا، آهم به دلیل اختلاط فرهنگ و سنت با خرافه‌های عامیانه، مقرون به صحت باشد، ولی حکم کلی دادن در مورد میراث کهن يك ملت، به اعتبار ناهمگونی و ناسازگاری با فرهنگ بی‌هویت جامعه مدرن، چیزی جز ستم و ناسپاسی نسبت به کیان نیاکان نیست.

بی‌تردید، جامعه امروزی نمی‌تواند پیوسته در سوگ شکوه و عظمت تمدن و فرهنگ دیرین بنشیند و چنان حواسش را به گذشته معطوف کند که زمان حال و آینده فراموشش شود. چرا که قافله تمدن بشری پیوسته در حرکت است و يك لحظه غفلت و رکود، فاصله بین ملت‌ها و فرهنگ‌ها را فرسنگ‌ها بیشتر می‌کند. اما این دغدغه نباید چنان تعبیر شود که همه جوامع برای رسیدن به رونق و تعالی ناگزیر از عبور از يك مسیر هستند. طبعاً، کشورهایی که از حیث منابع مادی و

هنگامی که بحث فرهنگ در جامعه مدرن مطرح می‌شود، غالباً ذهن ما متوجه نوعی دوگانگی و شکاف میان دو پدیده مجزا و بعضاً متعارض می‌گردد. یکی فرهنگ سنت گرا، ایستا و گذشته‌نگر، و دیگری فرهنگ نوگرا، پویا و آینده‌نگر. از این منظر، فرهنگ سنتی پیوسته همان ارزش‌های گذشته را پیش می‌کشد و در مقابل تغییرات و خلاقیت‌های نو از خود مقاومت بروز می‌دهد. متقابلاً فرهنگ نوگرا، خلاق، آفریننده و مبتکر است. تعبیر بالا از فرهنگ، خود به خود این شبهه را ایجاد می‌کند که چون توسعه و پیشرفت جوامع نظریه آینده دارد و می‌خواهد وضعیت حال را بهبود بخشد یا تغییر دهد، خواه‌ناخواه جامعه درحال تحول، در مرحله گذار با نوعی تنش و تضاد فرهنگی مواجه می‌شود؛ یعنی مقابله فرهنگ سنتی با فرهنگ نو.

به نظر ما این برداشت از فرهنگ و عناصر مادی و معنوی آن، گذشته از آن که ممکن است گمراه کننده باشد، احتمال دارد حساسیت کسانی را که به یکی یا دیگری بیشتر گرایش دارند برانگیزد و موجب موضع‌گیری متقابل آنان گشته و منجر به تعارض و عناد شود. درحالی که فرهنگ هر ملت، صرف‌نظر از خاستگاه زمانی و مکانی آن، افزون بر آن که به گذشته متکی است و از عناصر اصیل، پویا و آفریننده آن الهام می‌گیرد، درعین حال به آینده نیز نظر دارد و همواره درصدد سازگار کردن و صیقل دادن ارزش‌های خود با شرایط متحول زمان است. از این منظر، آینده به معنای استمرار خطی گذشته نیست. به عبارت دیگر، کسانی که درگیر مسائل آینده هستند، نمی‌توانند بی‌توجه به گذشته و حال، دست به کار هدف‌گذاری و برنامه‌ریزی در يك خلأ ذهنی و بی‌بستوانه فرهنگی و اجتماعی بزنند. ولی این بدان معنی نیست که مسیر متصور آینده، ادامه تك خطی گذشته باشد و نوعی الزام و جبر ظرفیت اندیشه خلاق را محدود و

○ اندیشه‌ورزان ما می‌توانند نقشی شایسته در عرصه گفتگوی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بازی کنند، به شرط آن که پیش از نگرستن به جهان بیرون، گفتگو و مدارا در خانه خویش تجربه کنند.

از این دیدگاه تعالی و انحطاط ملت‌ها در گرو پویایی و تحرک یا ایستایی و رکود فرهنگ‌هاست.^{۲۱}

فرهنگ به‌عنوان يك مفهوم مرکب قابل تحلیل، به مجموعه آگاهی‌هایی در مورد هنجارها، نمادها، نقش‌ها، عقیده‌ها، ارزش‌ها، ساختارها و نهادهای اجتماعی مانند خانواده و مذهب، اطلاق می‌گردد.^{۲۲} جالب است که بدانیم همین عناصر را ما در تحلیل‌های جامعه‌شناختی نیز به کار می‌گیریم. به عبارت دیگر، بسته به آن‌که از دید يك مردم‌شناس به رفتار اجتماعات نظر بیفکنیم یا از خاستگاه يك جامعه‌شناس، توجه خاص ما ممکن است معطوف به فرهنگ یا جامعه باشد. شاید ریشه و سابقه این تفکیک را بتوان در رویکردهای تاریخی نژادپرستانه قرن نوزدهم جستجو کرد. به این معنی که در آن ایام، سنت مطالعاتی آن بود که بررسی رفتار رنگین‌پوستان (غیراروپایی) معمولاً در قلمرو کار «مردم‌شناسان» بود و رفتار استعمارگران سفیدپوست در اجتماعات صنعتی اروپا را «جامعه‌شناسان» تحلیل می‌کردند.^{۲۳} به هر تقدیر، بررسی اجمالی مؤلفه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ می‌تواند زمینه‌ساز درک و تشخیص متغیرهای مؤثر در دگرگونی اجتماعی باشد.

الف: ارزش‌ها

عمده‌ترین بخش فرهنگ را ملاءها و معیارها و اصول حاکم بر آن تشکیل می‌دهد. ارزش‌های اساسی جامعه در همین عرصه مطرح است. داوری ما از رفتار و گفتار و پندار دیگران براساس ارزش‌های ما انجام می‌شود. انتخاب اهداف، شیوه‌ها و وسیله نیل به آنها در جامعه با ملاکهای ارزشی سنجیده می‌شود. ارزش‌ها به ما می‌گویند چه چیز مطلوب و کدام روش از نظر اجتماعی نامطلوب و نکوهیده است. اصولاً انسان پیش از هر چیز يك موجود ارزشی است و اگر این ویژگی را از او بگیریم، دیگر تفاوتی با حیوان ندارد. آدمی همواره در چالش بانفس خویش است و آنچه را در محیط او می‌گذرد و به نحوی مربوط به او می‌شود مورد ارزشیابی قرار

معنوی، ابتکارات و اختراعات غنی‌ترند، با سرعت و ظرفیت بیشتری راه پیشرفت و ترقی را طی می‌کنند، ولی معلوم نیست در پایان راه کدام يك به‌سعدت واقعی برسند. زیرا امروزه کاملاً معلوم و مشهود است که رفاه بیشتر، سرعت افزون‌تر، توسعه فراگیرتر و... الزاماً به شکوفایی، سعادت و آرامش بیشتر انسان نمی‌انجامد.

اگر فرهنگ‌های مسلط و برتر بخواهند با بهره‌گیری از ابزارها و ادوات پیشرفته دانش فنی سلطه خود را بر دیگران تحمیل کنند، راه مقابله با آن برخورد هوشمندانه فرهنگی است؛ آن هم با توسل به جنبه‌های پویا، جذاب و برانگیزنده فرهنگ و ارزش‌های اصیل و درونی شده خودی.^{۲۰} وگرنه استفاده از حربه ارباب و نفی، گذشته از آن‌که مشکلی را سامان نمی‌دهد، به پیچیده‌تر شدن معضل می‌انجامد.

۵ - مؤلفه‌های فرهنگ‌سازی

فرهنگ و جامعه از عناصر و عوامل مختلفی تشکیل یافته و تأثیر می‌پذیرند. پویایی و ایستایی این دو مفهوم بستگی به ماهیت متغیرهای آنها دارد. توجه به مؤلفه‌های فرهنگی در جامعه، در کنار فواید نظری، واجد کاربردهای عملی نیز می‌باشد. چرا که فرهنگ بر رفتار آدمیان اثر می‌گذارد، اصول اخلاقی و باید و نبایدها را ترسیم می‌کند، نقش‌ها و ارتباطات را منظم می‌نماید، و در يك جمله هر آنچه را با کنش و اندیشه فردی و جمعی، عرف و عادات، خلق و خوی، انگیزه‌ها، الگوها و شیوه‌های زندگی خصوصی و عمومی مربوط است، روشن می‌سازد. این که مردم به کار، تولید، طبیعت، زمان، اوقات فراغت، خانواده، ازدواج، طلاق، ثروت، علم، توسعه، دین، سیاست و جز اینها چگونه می‌اندیشند، بی‌شک بازتاب فرهنگ آن ملت است. در واقع، این محیط فرهنگی عرصه داخلی و بین‌المللی مشخص می‌کند.

○ دستیابی به تفاهم پایدار در گفتگوها نیازمند توافق بر سر زبان مشترک و قواعد بازی است، و گرنه وارد شدن به يك بازی بی‌هدف و مبادله نابرابر نه تنها فایده‌ای ندارد که ممکن است به برخی سوء تفاهم‌ها و کدورت‌های خفته و پنهان گذشته دامن بزند.

فرهنگ جامعه پویایی خود را از دست داده و به حالت رکود و جمود درآمده و آغوش خود را به محیط بسته است.

ایدئولوژی‌ها ممکن است منشأ دینی یا غیردینی داشته باشد ولی به هر حال تأثیر آنها در کنش و بینش جامعه قطعی و مسلم است. ایدئولوژی، هم باعث اتحاد و وفات می‌شود و هم می‌تواند تفرقه‌انگیز باشد. به عبارت دیگر، ایدئولوژی، در صورتی که هماهنگ با سنت‌ها و فرهنگ يك ملت باشد، می‌تواند به تحکیم وضع موجود کمک کند، ولی اگر جز این باشد، ممکن است به تبعیض، جدایی و تنش در جامعه دامن بزند.

وقتی فرهنگ جامعه را از منظر ایدئولوژی تحلیل می‌کنیم، به آسانی می‌توانیم به منشأ بسیاری از نارسایی‌ها پی ببریم. مثلاً ایمان و اعتقاد واقعی به خدای یگانه و توانا، وجود معاد، عدالت، برابری و برادری و غیره، می‌تواند جامعه را از آسیب‌ها و تنش‌های دنیای شدیداً مادی و غیراخلاقی مصون دارد. مطالعات جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی نشان داده است که ملت‌هایی که به نوعی با ایمان دینی و اعتقادات متافیزیکی محکم و اصیل پیوند دارند، معمولاً از آرامش معنوی بیشتری برخوردارند و نسبت به هم‌نوعان خود تساهل و مدارای بیشتری دارند و در عرصه فرهنگی زاینده و پویاتری به سر می‌برند.

ج - ساختارها

طبیعی است که ساختارهای اجتماعی^{۲۵} از عناصر عمده هر فرهنگ باشد. با وجود آن که ما این عامل را به‌عنوان آخرین مؤلفه تأثیرگذار بر فرهنگ در اینجا آوردیم، ولی بی‌تردید اهمیت آن کمترین نیست. ساختار اجتماعی تا حدودی نمایشگر فعالیت و ارتباط متقابل نقش‌هاست ولی در عین حال حقوق و تکالیف سازمان‌یافته میان افراد و گروه‌ها را نیز مشخص می‌کند.^{۲۶} نهادهای اصلی جامعه نوع و حدود این ساختارها و روابط عمومی واقعی آن را ترسیم می‌نمایند. تمام مؤلفه‌های فرهنگی که در بالا به آنها اشاره شد، مانند آگاهی‌ها، اعتقادات و ارزش‌ها در شکل و ماهیت

می‌دهد. ارزش مالک چیزی بودن، ارزش خوشبخت و موفق بودن، ارزش افعال و اعمال نیکو، ارزش زیبایی، ارزش زندگی و... همه به غایات زندگی و جامعه مربوط می‌شود.

طبیعی است که جوامع و فرهنگ‌های مختلف معیارهای متفاوتی برای ارزش‌ها دارند و به تناسب بینش، باورها و اعتقادات خود درباره رفتار و پندار خویش و دیگران داوری می‌کنند. در صفحات قبل در بررسی نقش‌ها، اشاره‌ای به ارزش‌های جامعه و امکان جابجایی و دگرگونی آنها در اثر تحول اجتماعی، داشتیم. این که يك جامعه ثروت مادی را ارزش بداند یا اعتلای روحی و معنوی، یا این که ارزش‌ها چگونه به ضد ارزش تبدیل شود، بی‌تردید يك معضل اساسی فرهنگ است. اگر در جامعه کار و تلاش، سازندگی، علم، هنر، قناعت، اطاعت از قانون و... تحقیر شود و جای آن را گرایش به مصرف مصنوعات بیگانه، تجملات، رفاه، انگل‌زیستی، بی‌قیدی، زدوبند، رشوه‌خواری، دزدی، دلالی، فرار از قانون و... بگیرد، این‌ها نشانه آن است که آن جامعه بیمار است و فرهنگ آن دستخوش بحران سرنوشت‌ساز شده است.

ب - بینش‌ها

فرهنگ يك ملت بیش از هر چیز تحت تأثیر بینش‌ها^{۲۴}. عقاید و ایدئولوژی‌های حاکم بر آن می‌باشد، ایدئولوژی متکی به ایمان و ایقان در فراسوی شناخت عقلی، علمی و تجربی قرار دارد و به‌همین لحاظ بسیاری از الگوهای رفتاری و بینشی افراد در جامعه را شکل می‌دهد. عقیده و ایمان به ما می‌گوید چگونه نسبت به مسائل و امور دنیوی و اخروی بنگریم و قضاوت کنیم، از قدرت حاکم تبعیت کنیم، نسبت به هم‌نوعان خود رفتار کنیم و در يك کلام معیارهای خوب و بد، اخلاقی و غیراخلاقی را برای ما ترسیم می‌کند. گاهی اوقات ایدئولوژی‌ها منجر به نوعی جزم‌گرایی، عدم تساهل و به اصطلاح بنیادگرایی می‌شود. و این زمانی است که

○ هنگامی که بحث فرهنگ در جامعه مدرن مطرح می‌شود، غالباً ذهن ما متوجه نوعی دوگانگی و شکاف میان دو پدیده مجزا و گاه متعارض می‌گردد، یکی فرهنگ سنت‌گرا، ایستا و گذشته‌نگر، و دیگری فرهنگ نوگرا، خلاق و مبتکر.

ساختارها تأثیر دارند. زیرا این مردم جامعه هستند که در نقش‌های مختلف، نهادها را برای تنظیم روابط و تأمین نیازمندیها به حرکت درمی‌آورند.^{۲۷}

مهمترین نهادهایی که تأثیر مستقیم بر فرهنگ کلان جامعه می‌گذارند عبارتند از نظام اقتصادی، نهاد حکومت و ساختار سیاسی آن، نهاد مذهب، نهاد خانواده، نهاد آموزش و پرورش و تمام نهادهایی که به نحوی در قلمرو زیبایی شناختی با انواع هنرها سروکار دارند. هر کدام از این نهادها برای تأمین بخشی از نیازهای زیستی، روانی و اجتماعی سودمندند و رکود یا اختلال در کارآیی و اثربخشی آنها تأثیر نامطلوب روی فرهنگ جامعه می‌گذارد. مثلاً نهاد خانواده ممکن است در نتیجه مشکلات اقتصادی دچار بحران شود. تلاشی این نهاد باعث بروز نارسایی‌های اساسی و سیر قهقرای فرهنگ، اخلاقیات و ارزش‌ها می‌شود. مصادیق و تبعات تأثر انگیز این پدیده بر همگان روشن است و نیاز به تکرار امر معلوم نیست.^{۲۸} ناتوانی ساختارهای اجتماعی برای پاسخگویی به نیازهای جامعه، مجموعه نظام فرهنگی را آسیب‌پذیر می‌نماید.

۶- الگوی تمدن‌سازی

از بحث بالا می‌توان نتیجه گرفت که دگرگونی اجتماعی و فرهنگی و تمدن‌سازی نیاز به الگوی منسجم و مستقل دارد. به عبارت دیگر، ما در علوم اجتماعی به یک نظریه عام و فراگیر که دربرگیرنده تغییر در همه جوامع باشد، نرسیده‌ایم. این که اساساً جامعه چگونه تغییر می‌کند، هدف و مسیر آن چیست، عوامل و نیروهای تغییردهنده کدامند و سرانجام، سطح، دامنه، شدت و شتاب چه اندازه است، از پرسش‌های محوری است. اندیشه‌ورزی به ما کمک می‌کند تا راه رسیدن به آرمانها و اهداف را هموار کنیم.

معمولاً در تغییرات فراگیر اجتماعی که در روند نوسازی و توسعه حادث می‌شود، هم ساخت اجتماعی مطرح است، هم نهادهای

خاص اجتماعی و هم فرهنگ و عناصر اساسی آن. دگرگونی در هر کدام آثار و تبعاتی دارد. مثلاً در تغییر فرهنگی، پدیده‌هایی مانند معرفت، عقاید، آئین‌های دینی و اخلاقی، هنرها، بینش‌ها و جز اینها دخالت دارند.^{۲۹} نظر غالب آن است که عناصر فرهنگی و معنوی کارسازترین و تعیین‌کننده‌ترین عوامل تغییر اجتماعی و تمدن‌سازی هستند. البته وجود همزمان سلسله عوامل علمی، فنی، اقتصادی، سیاسی و... ممکن است در جهت شتاب و مسیر دگرگونی تأثیر بگذارند. این که مثلاً دگرگونی به صورت آرام و مسالمت‌آمیز انجام شود یا در نتیجه کشمکش، تنازع یا انقلاب، طبعاً بستگی به ساخت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه دارد. نرخ تغییر در بخش‌های مختلف جامعه متفاوت است. مثلاً بعضی از پژوهشگران با طرح فرضیه تأخیر فرهنگی، معتقدند که ناهماهنگی عمده‌ای بین رشد سریع تکنولوژی و دیگر نهادهای سنتی مانند خانواده، مذهب، حکومت، آموزش و پرورش و جز اینها وجود دارد.^{۳۰} این فرضیه قطعاً در مورد کشورهای کم توسعه یافته صادق می‌باشد.

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه و فرهنگ و تمدن عناصری متفاوت از یک مجموعه پویا می‌باشند که به زندگی اجتماعی هدف، هویت و اصالت می‌بخشند. آنها مانند شبکه‌ای به هم پیوسته عمل می‌کنند ولی در حیات و ساختار پویا و متحول خود از منابع مختلفی تغذیه می‌نمایند. تحول در فرهنگ باعث دگرگونی اجتماعی می‌شود و این تأثیر و تأثر متقابل است. طبعاً ایستایی و رکود یکی به انحطاط و سیر قهقرای دیگری می‌انجامد.

مثلاً انقلاب صنعتی نتیجه دگرگونی‌هایی بود که در عرصه فنون و اختراعات در تهیه مصنوعات و کالاهای جدید فراهم آمد. این تحولات باعث تغییر در کیفیت زندگی انسان شد و نسل‌های بعدی تحت تأثیر آن، رفتار و روش و بینش خود را تغییر دادند. این فراگرد هم اکنون در جوامع در حال توسعه با شدت

○ اگر فرهنگ‌های

نیرومندتر بخواهند با پشته‌شده ابزارهای پیشرفته دانش فنی سلطه خود را بر دیگران تحمیل کنند، راه مقابله، برخورد هوشمندانه فرهنگی با بهره‌گیری از جنبه‌های پویا، جذاب و برانگیزنده فرهنگ و ارزشهای اصیل و درونی شده خودی است.

تمام ادامه دارد. تفاوت عمده در آن است که جوامع سنتی در حال توسعه، به‌علاوه فاصله زیاد با کشورهای پیشرفته، ناگزیر از اتخاذ روش‌های جهشی برای جبران تأخیر و واماندگی گذشته شده‌اند؛ و همین امر فرهنگ آنها را دستخوش بحران کرده است. از آنجا که جوامع بشری از نظر سنت‌ها، هنجارها، ارزش‌ها، عقاید و جز اینها با هم متفاوتند، تحول و دگرگونی همواره و در همه جا یکسان تعبیر و استقبال نمی‌شود و آثار و تبعات آن نیز در قشرهای مختلف متفاوت است. اگر کارگزاران جامعه و متولیان فرهنگ با روش‌های سنجیده دگرگونی اجتماعی و تحول فرهنگی را در مسیر سازنده و مطلوب هدایت کنند، می‌توان انتظار داشت عمده‌ترین رکن تمدن‌سازی بر بنیانی مطمئن و کارآمد استوار گردد.

در آستانه ورود به قرن بیست و یکم، توسعه و دگرگونی اجتماعی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است، ولی لازمه آن آگاهی و اشراف همه‌جانبه به مؤلفه‌ها و متغیرهای فرهنگی، انتخاب سنجیده هدفها، وسایل و شیوه‌های نیل به آنهاست. توفیق در این راه مستلزم کوشش و تلاش بی‌وقفه، همه‌جانبه، آگاهانه و صادقانه است.

یادداشت‌ها

۱. نگاه کنید به: روزه گارودی، سرگذشت قرن بیستم، وصیت‌نامه فلسفی روزه‌گارودی، ترجمه افضل وثوقی (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۵)، ص ۲۴۵.

۲. همان، در همانجا.

۳. برای مثال نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، اخلاق و سیاست: اندیشه سیاسی در عرصه عمل (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶)، ص ۱۹۸.

۴. نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، نظریه ارزش مازاد در مبادلات فرهنگی بین‌المللی، «اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره ۹۹-۱۰۰، آذر و دی ۱۳۷۴.

۵. چارلز داروین تحت تأثیر نظریه «بقای نوع اصلاح» اسپنسر، نظریه جامع‌تری که به‌عنوان «داروینیسم اجتماعی» Social Darwinism نامیده می‌شود طرح کرد. نگاه کنید به:

- Wallace and Wallace, **Sociology. op.cit.**, p.523.

○ ایدئولوژی چنان چه با سنتها و فرهنگ يك ملت همخوان و هماهنگ باشد، می‌تواند به تحکیم وضع موجود کمک کند، اما اگر جز این باشد، ممکن است به تبعیض، جدایی و تنش در جامعه دامن بزند.

۷- کلام آخر

هیچ قوم و ملتی بدون اندیشه خلاق به تمدن نرسیده و هیچ تمدنی بدون سخت‌کوشی، قناعت و اخلاق پایدار نمانده است. اندیشه همچون باران رحمت غبار از رخ فرهنگ و تمدن می‌زداید و حقیقت هستی را صیقل می‌دهد. اندیشه فلسفی زمینه سازمان‌دهی دوباره و بازسازی انتقادی باورهای يك فرهنگ، غایات و هدفهای زندگی و ارزش‌ها و معیارهای حیات ملت‌ها را فراهم می‌آورد. تمدن‌ها همواره نیازمند بازبینی و بازآفرینی جهت و مقصد خود هستند، و این میسر نیست مگر با مبادله اندیشه و تجربه میان فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون. فرهنگ و تمدن غرب، که هم دین و هم حکمت

○ بررسی‌های جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی نشان داده است ملت‌هایی که به گونه‌ای با ایمان دینی و باورهای ماوراءالطبیعی محکم و اصیل پیوند دارند، معمولاً از آرامش معنوی بیشتری برخوردارند، در برابر هم‌نوعان تساهل و مدارای بیشتری نشان می‌دهند و در عرصه فرهنگی زاینده‌تر و پویاتری به سر می‌برند.

یک ملت، محیط تجاری و اقتصادی آن را شکل می‌دهد. به همین اعتبار، ادعا می‌شود که کشورهای که در فرهنگ ملی خود عناصری از تسامح و تساهل را در روابط با دیگران رعایت می‌کنند، در روابط بین‌المللی سیاسی و تجاری از توفیق بیشتری برخوردار می‌باشند. مثلاً گفته می‌شود که ژاپنی‌ها با وجود پیشرفت برق‌آسای خود، به دلیل وجود فرهنگ مردسالاری که زن را در عرصه سیاسی و دادوستدهای عمده تجاری بین‌المللی کنار می‌زند، به هنگام روبرو شدن با مدیران و کارگزاران تجاری مؤنث آمریکایی، دچار زحمت و سردرگمی می‌شوند.

22. See: Steven Vago, *Ibid*, p. 20.

23. See: Van den Berghe, "... The Decline and Fall of Sociology", *American Sociologist*, 12, 1977, pp.75-76.

24. ما در جای دیگر مفصلاً راجع به بینش که خود از سه مؤلفه عقاید، ارزش‌ها و آگاهی‌ها تشکیل شده سخن گفته‌ایم. در اینجا بیشتر تأکید روی بُعد عقیدتی بینش است. نگاه کنید به:

سیدعلی اصغر کاظمی، روش و بینش در سیاست (نگرشی فلسفی، علمی و روش‌شناختی) (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴) فصل اول.

25. Social Structures.

26. نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، بحران جامعه مدرن: زوال فرهنگ و اخلاق در فرآیند نوگرایی (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷).

27. برای مطالعه بیشتر در این خصوص نگاه کنید به: روش منظومه‌ای تحلیل سیاسی در سیدعلی اصغر کاظمی، روش و بینش در سیاست، صص ۲۴۱-۲۴۵.

28. افزایش آمار طلاق و انحرافات اخلاقی در جوامع پیشرفته صنعتی، بزهکاری جوانان و سیرقه‌قرایی ارزش‌ها از آن جمله‌اند. متأسفانه جوامع در حال گذار جهان سوم نیز در سالهای اخیر ناخواسته به این وادی کشیده شده‌اند.

29. مقایسه کنید با باتامور، جامعه‌شناسی، ترجمه آقایان منصور و حسینی کلجاهی (تهران: جیبی، ۱۳۵۷) صص ۳۳۹.

30. cf W. F. Ogburn and M. F. Nimkoff, *A Handbook of Sociology*.

این کتاب وسیلهٔ ا.ح. آریانپور به فارسی برگردانده شده است.

6. See Gerhard Lenski E., **Power and Privilege: A Theory of Social Stratification** (New York: McGraw Hill, 1966), quoted in *Ibid*.

7. multilinear change.

8. Cyclical theorists.

9. Oswald Spengler, **The Decline of the West** (New York: Knopf, 1918).

10. *Ibid*.

۱۱. توین‌بی در اثر عظیم دوازده جلدی خود، با وجود بررسی همه‌جانبه روی تاریخ تمدن‌ها، مشخص نمی‌کند چرا برخی از آنها توان و ظرفیت بیشتری در مقابل تعارضات و چالش‌ها از خود بروز می‌دهند. در واقع او در نوشته‌هایش دنبال تبیین عام نحوه تحول جوامع نیست بلکه تصویری جامع از کارکرد آنها به دست می‌دهد. نگاه کنید به: سیدعلی اصغر کاظمی، بحران جامعه مدرن، همان.

12. Sensate Societies.

13. Ideational Societies.

14. Pitirim Sorokin, **The Crisis of Our Age** (New York: E. P. Dutton, 1941).

15. Ravi Batra, **The Great Depression of 1990** (New York: Simon and Schuster 1987).

16. dysfunctional changes.

۱۷. طبیعی است که اگر جامعه در مسیر مقابله با تغییرات ناکارکردی ناکام بماند، احتمال انحطاط و زوال آن زیاد است. انتقادی که هم‌اکنون در غرب و برخی جوامع جهان سوم که از فرهنگ آن تبعیت می‌کنند، در شرف حدوث است، نتیجه همین پدیده است.

۱۸. در تئوری، دولت سوسیالیستی با انحصار قدرت و اعمال دیکتاتوری، جامعه را به سمت نوعی همگونی و برابری هدایت می‌کند، تا جایی که نوعی جامعه بی طبقه فارغ از اختلاف، از تأسیس دولت و قدرت سیاسی بی‌نیاز می‌گردد.

19. See: Ralf Dahrendorf, **Class and Class Conflict in Industrial Society** (Palo Alto, CA.: Stanford University Press, 1959).

۲۰. گاهی اوقات مسئولان و متولیان فرهنگ جامعه برای پیش‌گیری از یک معضل، با به‌کارگیری شیوه و ابزارهای نامناسب دچار مخمصه دیگری می‌شوند که پیامدهای آن به مراتب وخیم‌تر خواهد بود.

۲۱. به عقیده برخی از نویسندگان، محیط فرهنگی